



به کوشش فاطمه زردشتی نی‌ریزی

کافه داستان

سیم آتن

محمدرضال ابراهیم



می‌خرم و می‌خورم دُرُش می‌کنیم. بچه‌ها پس از خوردن شام نشستند و مشق‌هایی را که معلم‌شان گفته بود شروع به نوشتن کردند. هر کدام‌شان پای نوشتن خواب‌شان برد. شهنواز جای‌شان را انداخت و بچه‌ها را روی دُشک‌شان خوابانید.

فردا صبح بچه‌ها به مدرسه رفتند و مجید هم به سر کارش رفت. بعد از ظهر که به خانه برمی‌گشت به مغازه لوازم برقی رفت و ۲۰ متر سیم آنتن تلویزیون خرید و به خانه آمد. بچه‌ها تا سیم آنتن دیدند همگی خوشحال و خندان به پدرشان نگاه می‌کردند. خورشید هنوز در آسمان بود که مجید می‌خواست به پشت بام برود و آنتن را عوض کند. تهمینه که از همه بچه‌ها خوشحال‌تر بود گفت: باباجان منم می‌خواهم آنتن بماند.

مجدید گفت: نه باباجان. خودم دُرُش می‌کنم. تهمینه گفت: مگه کمک نمی‌خواهی؟ مجید گفت: محمد می‌یاد برای کمک!

محمد سرگرم مشق نوشتن بود و اعتنائی به حرف پدر و مادرش نکرد.

تهمینه گفت: من ششام رو نوشته‌م. من میام برای کمک.

مجدید گفت: راست گفتی بابا. بیا تا بریم پشت بون.

هر دو از پله‌های پشت بام بالا رفتند و سیم

تهمینه گفت: باباجان! چن دُفه بگیرم که تلویزیون مادرست کار نمی‌کنه؟

مجدید گفت: خودت می‌دونی که چند بار رفتم پشت بون و آنتن را درست کردم. نمی‌دونم اشکالی کار از کجاست؟

تهمینه گفت: خوب بلند شو تا من هم همراهِت بیام پشت بون.

مجدید گفت: دخترم تو با این سن و سال هَف هَش سالگیت چطو می‌خوای آنتن درست کنی؟

تهمینه گفت: من که بلد نیسم ولی همراهِت میام تا ناگهانی بندازیم.

مجدید گفت: فکر کنم سیم‌های آنتن پوسیده است. فردا که رفتم بازار سیم می‌خرم و میام عوضش کنیم.

شهنواز گفت: حالا بس کنی. اگه پارازیت هم باشه امشو سریال می‌بینیم. فردا که سیم خریدی درستش می‌کنیم.

تهمینه گفت: مامان جون سریال با این خط خطی که درست نشون نمی‌ده.

شهنواز گفت: مادر جون! حالا تو این تاریکی که نیمه‌بریم پشت بون.

سفره شام انداختند و نشستند که هم خوراکی‌شان را بخورند و هم سریال را ببینند.

اقدس و محمد هم با غر غر زدن نشستند پای سفره و پشت‌شان را به تلویزیون کردند.

مجدید گفت: باباجان، درست بشین. فردا سیم

فرهنگ

ژپه قند پارسه

پارسی بگویم و بنویسیم

به سرعت = یاشتاب، به تندی، زود، شتابان
 به سهم خود = به جای خود
 به سهولت = به سادگی، به آسانی، ساده
 به شوق آمدن = شور گرفتن، انگیزه پیدا کردن / انگیزه یافتن / انگیزه گرفتن، برانگیخته شدن
 به صرافت بودن = در اندیشه بودن
 به صرف اینکه = تنها برای اینکه

حکایت‌های قلمراد

این مردم چه شانسی آورده‌اند که ما مسئول آنها هستیم!



نیکبخت، وزیر جهاد کشاورزی در اظهار نظر عجیبی اعلام کرده که: «بابت افزایش قیمت اقلام اساسی، از مردم عذرخواهی می‌کنم.»

اول این که بابت عذرخواهی این مقام مسئول هم تعجب کردم و هم خوشحال شدم. از این که بالاخره یک شیر پاک خورده‌ای پیدا شد و از این مردم بیچاره عذرخواهی کرد. بقیه که انگار ما مردم را اصلاً نمی‌بینند و فکر می‌کنند خوابیم یا دور از جان شما مرده‌ایم و حتی با خود می‌گویند این مردم چه شانسی آورده‌اند که ما مسئول آنها هستیم. دوم این که می‌خواستیم به ایشان و البته جمیع دولتمردان بگوییم: اصلاً بابت این گرانی‌ها نگران نباشید. حالا مردم یک مقداری دلخور می‌شوند و چارتا حرف درشت می‌زنند، چیزی نیست. شما هم گرگ بیابان دیده‌هستید. بالاخره مدتی می‌گذرد و رفع می‌شود!

این که می‌گوییم رفع می‌شود، منظورم این نیست که ارزانی می‌آید که می‌دانیم نمی‌آید. بلکه از این منظر می‌گویم که کم یا زیاد به خاطر این گرانی‌ها مقداری فشار به گرده‌ها مان می‌آید و آخر سر عادت می‌کنیم. نهایت به جای لباس لنگ می‌پوشیم یا نان خشک می‌خوریم. یا مثلاً به جای سه وعده غذا در روز یک وعده می‌خوریم. یا مثلاً میوه نمی‌خوریم. اصلاً می‌خواهم کوفت بخوریم. من از همین حالا آن روزها را می‌بینم.

امضاء: قلمراد

ماجراهای تبعه مोजاز

تجلیل نجیبانه

چند روزی در فکر این تز جدید اربابان ولایت ایران بودم که گفته کرده‌اند افغانستانی‌ها باید از ایران ب‌ولایت خود روان شوند. آن روز با نگرانی در حال کنده‌کاری بودم که نظاره کردم یک عده با موتور (ماشین) آمدند و وارد یک ساختمانی آذاری شدند.

از موستخدا آنجا پرسان کردم چه خبر است؟ گفته کرد: می‌خواهند از خنجان شهر تجلیل کنند.

- یعنی چه؟ نوخبان دیگر چه صیغه‌ای است؟

- نخبه یعنی همان اهالی شهر که کار بزرگی کرده‌اند. اختراعی، کار بزرگی، چیزی.

این را که گفته کرد، کولنگ را بالا انداختم و ب سمت ساختمانی دوان شدم.

اما از پشت سر صدای داد موستخدا را شنیده کردم. رویم را که برگرداندم، نظاره کردم کولنگم ب روی انگشت شصت لنگ چپش فرود آمده است.

ماجراهای من و بی بی

بی شیر از شیرازی می‌کنه که نگو

سند انجیرها و زمین‌ها را دادم دست بی بی.

- نگفتی اینا رو میخواین چکار بی بی؟

- ارث چیزی بهتون رسیده؟

- نه!

- بگم که آبی یاس بوخونی؟

- آیه یاس چیه بی بی؟ خو میخواین چکار آخه؟

- ماخام بوفورشم برم شیراز آگه نیخی ولی ملی بیتری.

- شیراز برا چی آخه بی بی؟

- تا جون تو درشه، شروع کرد به امید خدا!

- و! میگم خو شیراز برا چی بی بی؟

- هیطوری!

- چطوروری؟

- و! آگلای نیخی بالی سر من ویسی هی بری چه بری چه کنی! باه! دلوم خواسه ماخام برم، بع!

شغل جدید اونجا پیدا کردن بی بی؟

- نه!

- ارث چیزی بهتون رسیده؟

- نه!

- بگم که آبی یاس بوخونی؟

- آیه یاس چیه بی بی؟ خو میخواین چکار آخه؟

- ماخام بوفورشم برم شیراز آگه نیخی ولی ملی بیتری.

- شیراز برا چی آخه بی بی؟

- تا جون تو درشه، شروع کرد به امید خدا!

- و! میگم خو شیراز برا چی بی بی؟

- هیطوری!

- چطوروری؟

- و! آگلای نیخی بالی سر من ویسی هی بری چه بری چه کنی! باه! دلوم خواسه ماخام برم، بع!

neyrizanfans.ir
 neyrizanfans@gmail.com
 @neyrizanfans

ویژه طنز نی‌ریزان فارس

شهرت

لنگ لنگان می‌روم من با خر خود شاد شاد می‌زنم هی حرف حق را، هر چه بادا، هر چه بادا سال هشتم / شماره: ۳۹۳
 قیمت: ۵۰۰۰ تومان



Cartoon - Reza Bagheri sharaf



تنهای تنها و خدمت می‌کونم و آثار زیادی از خود ب جا گذاشته‌ام. چاه‌های زیادی کنده‌کاری کرده‌ام که یک متر آن را هیچ کدام از شما توان ندارید کنده‌کونید. اگر من نبودم، چه کسی می‌توانست در این شهر ممنوعه که هیچ تبعه غیر مोजاز ی اجازه ورود ندارد، این کارها را انجام دهد؟ خودتان که خنده می‌کونید، گفته کونید ببینم چه آثاری ب جا گذاشته‌اید؟

درست است که دستار ب سر دارم؛ اما کاری ب کسی ندارم و ظلمی نکرده‌ام. با وجودی که بهر اربابان زیادی چاه کنده‌کاری کرده‌ام، کسی از من ديلتنگی ندارد.

از همه مهمتر، تجلیل از من پول زیادی نمی‌خواهد و ب یک کولنگ جدید و دو حلقه تیوپ و لاستیک دو چرخه راضی‌ام.



میفمی چی چیه گلاب، فقط خونه بدم، نه خونه‌ای، نه چیزی! میگه بچه‌هام که بخاطر اینکه راهش دوره ماه تا ماه نمیرن بهش یه سر بزنی، پیرزن مونده اونجا تنها و پشیمون، شایدم همین روزا جم کنه بیاد. اون سوری خانمم که رفته شیراز، شنیدم دو روز رفته عروسی و برگرده. نرفته بی بی وارفت... -راس میگی گلابی؟

- دروغم چیه بی بی؟ میخواین بگم اکرم بیاد از خودش بیرسین. البته نه اینکه ساکن شیراز شدن بد باشه. ولی نه تو هر شرایطی نه بر اهمه. درست نمیگم بی بی؟

- خیل دویه اقد و وقت نزن! ای سندام تبسون برو بذاتو کمدم.

گلایتون

شاعر پشت‌هیز

زن‌ها عاشق نمی‌شوند زن‌ها فدا می‌شوند



شیماسبحانی
 زاده ۱۳۶۰ در مشهد، نویسنده و شاعر خوش ذوق ایرانی که ساکن تهران است. نوشته‌های سبحانی دارای پیچیدگی خاصی نیست و به راحتی با مخاطب ارتباط برقرار می‌کند، از این رو طرفداران زیادی دارد. من از چهل سالگی می‌ترسم، آنجلینا، کافه‌های شوم، عاشق‌ترین مرد، روز دوم، طعم خاکستر، شقایق و خیال‌بافی از آثار منتشر شده اوست.

دلم خلوتی ساده می‌خواهد
 چند خطی شعر فروغ
 بادوفنجان قهوه
 کمی سکوت
 واو
 که پایان هر قطعه دست‌ر‌از برز چانه بزند و بگوید:
 باز هم بخوان
 * * * * *
 سر و کله‌ی عشق که پیدا می‌شود، بهمن‌ترین ماه سال هم بوی بهار نارنج می‌گیرد.
 * * * * *
 زن‌ها عاشق نمی‌شوند
 زن‌ها فدا می‌شوند

آنچنان دراز جان گذشتگی غرق می‌شوند که از هوس‌های عاشقی دور می‌مانند... * * * * *

اولین باران پاییز را به اولین بوسه‌ات می‌توان تشبیه کرد
 شیرین، گس و غمگین...
 انگار که همین اول راه دل‌واپس خشکسالی باشد * * * * *

ساعتی بعد رفتنت به کوچه می‌روم
 در شهر پر سه می‌زنم
 به عاشقان بازو به بازو تکیه داده می‌نگرم
 به خانه باز می‌گردم
 برای کبوتر هادانه می‌ریزم
 پرده‌ها را می‌کشم
 خودم را در خودم جمع می‌کنم * * * * *

به دلم جنگ می‌اندازم
 تو را می‌بایم که در سلول‌های تن بی‌قرار من، آرام‌لمیده‌ای * * * * *

با هر «دوست داری» که نمی‌گویی

پنجره‌ها ترک می‌خورند
 باد می‌ترسد
 پاییز بارانی ندارد
 و درخت برگ نمی‌ریزد
 تو با غرورت
 نظم طبیعت را هم برهم زده‌ای * * * * *

شاد بودن از آن مقوله‌هایی ست که آدم به تنهایی از پس‌اش بر نمی‌آید.
 باید کسی یا کسانی باشند که تو را از حصار فکر و شکنجه‌ی بیخودی و باخودی بیرون بکشند و پرتاب کنند به دنیای‌های و بیخیالی، و در تو انگیزه ایجاد کنند.

چیزی شبیه به دوست داشتن است.
 باید کسی از آن ته‌های وجودت بیرون بکشدش.
 من هرگز نمی‌توانم عاشق یک تکه سنگ باشم. اما بارها با یک گلبرگ شقایق حرف‌ها گفته‌ام. برای شاد بودن «حتماً» باید کسی باشد تا احساسات را قلقلک دهد.